

Inappropriate adaptation of sociological theory with religious texts

Mohammad Reza taleban*

Abstract

This article deals with the critical review of the book "A Theory of Secularization: An Ijtihadi Experiential Approach" (Bostan 2016). In this review, two basic and central problems that go back to the whole of this book have been taken into consideration, which have been addressed in the present article. These two serious problems or inadequacies were explained in detail in two different sections under the headings of receive and inappropriate applying and confusion of explanatory model with the theory. In the first part, by presenting arguments regarding the thesis of secularization in sociological literature, we showed that the comparison of intra-religious debates about lack of faith, which is a general and trans-historical category, with sociological discussions related to the thesis of secularization, which is a non-general and historical matter, should be taken as an example of considered inappropriate applying. In the second part, several argumentative points were presented to show that the maximum work done by Bostan in their book was to transform a saturated explanatory model into a Parsimonious explanatory model, which should not be confused with theory.

Key Words: Religious science. Islamic sociology, Theory of Secularization, Modernization, Explanatory model.

* Associate Professor, PhD, Department of Sociology of Revolution, Imam Khomeini and Islamic Revolution Research Institute, Tehran, Iran, taleban@ri-khomeini.ac.ir.

اخذ نظریه از جامعه‌شناسی و تطبیق نابجای آن با متون دینی نقدی بر کتاب «نظریه عرفی‌شدن با رویکرد اجتهادی تجربی»

محمدرضا طالبان*

چکیده

این مقاله به بررسی انتقادی کتاب نظریه عرفی‌شدن با رویکرد اجتهادی تجربی^۱ پرداخته است. در این نقد، دو مشکل اساسی و محوری که به کلیت این کتاب برمی‌گردد، مبنای مقاله حاضر قرار گرفته است. این دو مشکل یا نارسایی جدی در دو بخش متفاوت و ذیل عناوین «اخذ و تطبیق نابجا» و «خلط مدل تبیینی با نظریه» به تفصیل تشریح شده‌اند. در بخش اول، با اقامه استدلال‌هایی درخصوص تز عرفی‌شدن در ادبیات جامعه‌شناسی نشان داده شده که تطبیق مباحث درون‌دینی درخصوص نقصان ایمان، که مقوله‌ای عام و فراتاریخی است، با مباحث جامعه‌شناختی مربوط به تز عرفی‌شدن، که امری غیرعام و تاریخی است، را باید مصداق اخذ و تطبیق نابجا محسوب نمود. در بخش دوم، نکات استدلالی متعددی ارائه شد تا نشان داده شود حداکثر کاری که آقای دکتر بستان در کتاب‌شان انجام داده‌اند، تبدیل یک مدل تبیینی اشباع‌شده به یک مدل تبیینی امساک‌ی بوده است که نباید آن را با نظریه خلط نمود. **واژگان کلیدی:** علم دینی، جامعه‌شناسی اسلامی، نظریه عرفی‌شدن، مدرنیزاسیون و مدل تبیینی.

* دانشیار، دکترای تخصصی، گروه جامعه‌شناسی انقلاب، پژوهشکده امام خمینی و انقلاب اسلامی، تهران، ایران
taleban@ri-khomeini.ac.ir

تاریخ دریافت: ۱۴۰۲/۰۱/۲۸ تاریخ تأیید: ۱۴۰۲/۰۳/۳۱

۱. اثر دکتر حسین بستان، سال ۱۳۹۶

مقدمه

موضوع علم دینی به‌طورعام، و جامعه‌شناسی اسلامی به‌طورخاص، مدت‌های مدیدی است که ذهن بسیاری از متفکران و عالمان حوزوی و دانشگاهی جامعه ما را به خود مشغول نموده و موجب تولید ادبیاتی گسترده و متنوع در دفاع یا مخالفت با یک چنین گفتمانی در جمهوری اسلامی ایران شده است. البته، باید گفت که دیدگاه مدافعان علم دینی و همچنین جامعه‌شناسی اسلامی درخصوص معنای این اصطلاحات و چگونگی دستیابی بدان‌ها بسیار متفاوت و گاه متباعد و ناسازگار بوده است تا جایی که برخی مدافعان علم دینی، استدلال‌هایی در رد برخی دیگر از دیدگاه‌های معتقد به علم دینی در ایران اقامه نموده (باقری، ۱۳۸۲ و ۱۳۹۱) و برخی جامعه‌شناسان نیز این تنوعات دیدگاهی را ذیل عنوان «انواع جامعه‌شناسی اسلامی» خلاصه کرده‌اند (زاهد زاهدانی، ۱۳۸۳).

درهرحال، واقعیت غیرقابل کتمان آن است که تعدادی از عالمان و اندیشمندان ایرانی دیدگاه علم دینی و جامعه‌شناسی اسلامی را دیدگاهی مؤلد و مفید می‌دانند و معتقدند که یک چنین دیدگاهی می‌تواند گشایش‌هایی در علم موجود ایجاد کند و دستاوردهای جدیدی برای جامعه‌شناسی به بار آورد. ازاین‌رو، حقیقت‌طلبی علمی ایجاب می‌کند که عالمان و استادان متعلق به علم نرمال یا جریان غالب و متعارف علم در دانشگاه‌ها از یک چنین دیدگاهی استقبال کرده و از مدافعان علم دینی و جامعه‌شناسی اسلامی بخواهند تا به‌جای اقامه استدلال‌های فلسفی درخصوص امکان و ضرورت تأسیس علم دینی، نظریه‌های علمی خویش را که منبعث از منابع دینی است و براساس ترمینولوژی و شیوه‌های استدلالی که مقبول عالمان آن رشته علمی تدوین شده، ارائه دهند تا در معرض داوری اجتماع علمی قرار گیرد.

همچنین، اگر پلورالیسم یا کثرتگرایی نظری و روش‌شناختی در علوم اجتماعی را هم یک واقعیت و هم یک ارزش بدانیم، دلیلی وجود ندارد که از قبل و به‌طور پیشینی، نظریه‌های منبعث از منابع دینی را نفی و تحریم کنیم. در واقع، کثرت‌گرایی علمی ایجاب می‌کند که میدان علم به‌طورعام و جامعه‌شناسی به‌طورخاص را برای شقوق مختلف دیدگاه‌های نظری باز نموده تا بازار رقابت دیدگاه‌های نظری در علم گرم‌تر شود که مطمئناً از گرم‌تر شدن بازار رقابت دیدگاه‌های نظری در میدان علم، رشد و پیشرفت بیشتر حاصل خواهد آمد. خلاصه آنکه، حق طبیعی هر عالم و اندیشمندی است که در میدان علم و در رشته تخصصی خویش، مطالعاتش را با یک رهیافت جدید انجام دهد و نتایج آن را در بازار علم عرضه کند تا توانایی آن رهیافت جدید به صورت عملی نشان داده شود.

در همین راستا، جای بسی خوشوقتی است که دکتر حسین بستان^۱ در تداوم مباحث مربوط به علم دینی و به‌ویژه جامعه‌شناسی اسلامی تلاش نموده با استفاده از متون دین اسلام، نظریه‌ای جامعه‌شناختی در خصوص یکی از محوری‌ترین مباحث جامعه‌شناسی دین، یعنی سکولاریزاسیون یا عرفی‌شدن ارائه دهد و نتایج کار خود را در کتابی با عنوان نظریه عرفی‌شدن با رویکرد اجتهادی تجربی (۱۳۹۶) منتشر نموده تا در معرض ارزیابی دیگر اندیشمندان این حوزه مطالعاتی قرار گیرد. البته، این کتاب نیز مثل دیگر کتاب‌های تألیفی توسط جامعه‌شناسان غیر مشهور کلاً مغفول واقع شده و اصلاً مورد توجه جامعه‌شناسان به جامعه‌شناسان دین و اندیشمندان علاقمند به بحث سکولاریزاسیون در ایران قرار نگرفته است. در هر حال، این واقعیتی دردناک است که جامعه‌شناسان معمولاً برای یکدیگر می‌نویسند؛ ولی غالباً کار یکدیگر را نمی‌خوانند!

با وجود این و تلاش قابل تقدیر دکتر بستان در برداشتن گامی عملی در نشان دادن مثال‌واره‌ای از جامعه‌شناسی اسلامی، مباحث مندرج در این کتاب واجد برخی نارسایی‌های جدی است که البته تشریح همه آنها در یک مقاله با محدودیت‌های حجم برای چاپ در مجله نمی‌گنجد. از این رو، در مقاله انتقادی حاضر فقط به دو مشکل اساسی و محوری پرداخته شده است که به کل پژوهش ایشان برمی‌گردد. امید است که علمای دینی و استادان و دانش‌پژوهان عرصه جامعه‌شناسی دین، آستین همت بالا زده و از جهات دیگر - به‌ویژه، مضمون مدل نظری ارائه‌شده و فرایند دستیابی به نظریه ادعایی - به نقد تفصیلی این اثر همت گمارند.

باری، پیش از ارائه نقدها لازم است به اختصار گفته شود که بستان در کتاب نظریه عرفی‌شدن با رویکرد اجتهادی تجربی (۱۳۹۶) کوشیده است با استفاده از آیات و روایات موجود در متون دینی (قرآن و کتب روایی شیعی) نظریه‌ای جدید در حوزه مطالعاتی جامعه‌شناسی سکولاریزاسیون/ عرفی‌شدن ارائه دهد که هم‌تراز با نظریه‌های سکولاریزاسیون در جامعه‌شناسی بوده و هم فاقد ضعف‌های نظریه‌های جامعه‌شناختی موجود در این حوزه مطالعاتی باشد.

اخذ و تطبیق نابجا

بستان (۱۳۹۶) تصریح می‌کند که هدف و انگیزه اصلی کتاب عبارت است از طرح نظریه‌ای جدید و کارآمد در حوزه جامعه‌شناسی سکولاریزاسیون یا عرفی‌شدن که برگرفته از آموزه‌های اسلامی و منطبق با آنها بوده و توان هم‌آوردی با نظریه‌های این حوزه را داشته باشد (ص ۲). به‌دیگر سخن، انگیزه اصلی مطالعه بستان ارائه نظریه‌ای هم‌تراز با نظریات موجود سکولاریزاسیون/

۱. دانشیار جامعه‌شناسی پژوهشگاه حوزه و دانشگاه.

عرفی شدن به منظور نشان دادن قابلیت‌های نظریه‌پردازی متون اسلامی در علوم انسانی و اجتماعی بوده است (ص ۳۰). همچنین، ایشان می‌نویسند که بحث جامعه‌شناسی سکولاریزاسیون یا عرفی شدن اساساً به بررسی عوامل یا پیامدهای افول دین در واقعیت می‌پردازد (ص ۳۷) و سرانجام، براساس مجموعه آیات و روایات اسلامی که بر امکان ازدیاد و نقصان ایمان دلالت داشته‌اند (ص ۷۹) تلاش می‌نماید تا نظریه‌ای عام و فراتاریخی (فرازمانی و فرامکانی) در باب سکولاریزاسیون/ عرفی شدن یا افول دین در دو سطح فردی و جامعه‌ی ارائه دهد (ص ۹۲).

نقد اصلی مقاله حاضر نیز به همین مسئله محوری در نظریه‌پردازی بستان برمی‌گردد و همان‌طور که در ادامه نشان داده می‌شود، تطبیق مباحث درون‌دینی در خصوص نقصان ایمان که مقوله‌ای عام و فراتاریخی است با مباحث جامعه‌شناختی مربوط به تز سکولاریزاسیون یا عرفی شدن که امری غیرعام و تاریخی است را باید مصداق اخذ و تطبیق نابجا محسوب نمود.^۱ توضیح آنکه، در جامعه‌شناسی دین، این اجماع و اتفاق نظر کلی میان تمامی نظریه‌پردازان، طرفداران و حتی مخالفان تز سکولاریزاسیون/ عرفی شدن وجود دارد که سکولاریزاسیون زیرمجموعه نظریه‌های مدرنیزاسیون است. این، بدان معناست که زیربنای علی افول دین و دینداری در جوامع مدرن عبارت از مجموعه تغییرات ساختاری چندوجهی و گسترده‌ای است که ذیل نام «مدرنیزاسیون» خلاصه شده است. در واقع، پارادایم سکولاریزاسیون^۲ همواره در چارچوب نظری گسترده‌تر نظریه‌های مدرنیزاسیون جای داشته به نحوی که عرفی شدن همیشه به‌عنوان یکی از جنبه‌ها یا پیامدهای مدرنیزاسیون محسوب شده است.

به عبارت بهتر، در همه مدلهای تبیینی موجود در پارادایم سکولاریزاسیون، تغییرات برآمده از مدرنیزاسیون (یعنی، صنعتی شدن، جامعه‌ی شدن، تخصصی شدن فزاینده حرف و مشاغل، رشد شهرنشینی، عقلانی شدن فزاینده با رشد فوق‌العاده تحصیل کرده‌گان دانشگاهی، توسعه سریع تکنولوژی‌های مختلف و قس علی‌هذا) که عمدتاً از نوع عوامل ساختاری یا نتایج ناخواسته

۱. عجلتاً می‌توان گفت که اگر عرفی شدن را هم‌ارز با نقصان ایمان (در سطوح و مراتب مختلف) تلقی نموده و بنای مطالعه را بررسی دیدگاه اسلام در خصوص عوامل مؤثر بر نقصان ایمان بدانیم، قبلاً یک چنین کاری توسط برخی از متفکران مسلمان انجام شده است. برای مثال و نمونه می‌توان به کتاب ضعف ایمان (۱۳۹۲) تألیف محمد صالح المنجد اشاره نمود که به تشریح عوامل مؤثر بر ضعف و نقصان ایمان مذهبی پرداخته است.

۲. فقدان فرضیه‌های ساختمان‌مند و منسجم در قالب یک تئوری مشخص باعث شده است که برخی جامعه‌شناسان برجسته مدافع تز سکولاریزاسیون تصریح نمایند که در بهترین حالت باید سکولاریزاسیون را یک پارادایم وسیع در نظر گرفت. به تعبیر بروس (۱۹۹۹، ۲۰۰۲) اساساً چیزی به‌نام نظریه سکولاریزاسیون وجود ندارد؛ بلکه پارادایمی مشکل از مجموعه‌ای از فرضیه‌های توصیفی و تبیینی وجود دارد که به‌خوبی به هم مرتبط شده‌اند. درعین حال، مفاد اصلی پارادایم سکولاریزاسیون یا قدر مشترک همه نظریه‌های سکولاریزاسیون عبارت از این گزاره است که مدرنیزاسیون و دین با یکدیگر ناسازگارند و فرضیه ساده آن، عبارت از این است که با پیشرفت مدرنیزاسیون، روند فاصله‌گیری مردم از دین افزایش می‌یابد یا رشد مدرنیزاسیون تأثیری منفی روی دین و التزام مذهبی در جوامع می‌گذارد.

کنش‌های جمعی انبوهی از افراد انسانی‌اند، با مکانیسم‌های معینی که تا سطح فردی امتداد می‌یابند موجب افول تدریجی دین و دینداری در درازمدت می‌شوند. به‌همین دلیل، مفروض تمامی نسخه‌های مختلف نظری از پارادایم سکولاریزاسیون/ عرفی‌شدن در جامعه‌شناسی آن است که پیش از ظهور مدرنیته و تحولات ساختاری منبعت از آن، هیچ پدیده ساختاری یا فرایند ریشه‌دار اجتماعی وجود نداشته است که به‌عنوان جریانی مستمر موجب افول تدریجی دین و دینداری در جوامع شود و هر جامعه‌ای از حیث دینی در یک وضعیت نرمال خاص خودش بوده است.

درواقع، تمامی نظریه‌پردازان تز سکولاریزاسیون/ عرفی‌شدن با وجود تمامی اختلافاتشان بر این نکته اتفاق نظر داشته‌اند که عواملی را در فرایند مدرنیزاسیون شناسایی کرده‌اند که به‌طور اجتناب‌ناپذیر یا برگشت‌ناپذیری^۱ موجب افول تدریجی دین و دینداری در جوامع مدرن امروزی شده است. به‌دیگرسخن، همه نظریه‌های سکولاریزاسیون در جامعه‌شناسی، روند نزولی اجتناب‌ناپذیر یا برگشت‌ناپذیری از دین و دینداری را در کشورهای پیش‌بینی می‌کنند که مدت‌هاست فرایند مدرنیزاسیون را تجربه کرده و پشت سر گذاشته‌اند.^۲

البته، در این راستا باید به خاطر داشت که مدرنیزاسیون یک پدیده ساختاری مبتنی بر فرایندی طولانی، تدریجی و نسبتاً پایدار است. اگرچه جنگ‌ها، انقلاب‌ها و برخی از مصائب عمومی بشری می‌توانند موجب انفصالی در روند مدرنیزاسیون یک جامعه شوند، اما فرایند کلی مدرنیزاسیون، بی‌ثبات و ناپایدار نیست. پس، اگر سکولاریزاسیون پیامد مدرنیزاسیون یا یکی از جنبه‌های آن باشد، سکولاریزاسیون نیز فرایندی بی‌ثبات و ناپایدار نیست و به‌جای آنکه با ضرب‌آهنگ‌های ناگهانی در جوامع پیش‌برود، روند افول دینی تدریجی و نسبتاً ثابتی را در درازمدت به نمایش خواهد گذاشت که با روندهای صعودی مشابه در جنبه‌های مختلف مدرنیزاسیون مانند رشد فزاینده صنعتی شدن، شهرنشینی و تحصیلات تناظر دارد.

به تعبیر فنی‌تر، اگر بخواهیم تز سکولاریزاسیون/ عرفی‌شدن را براساس مدل سری‌های زمانی

1. Irreversible

۲. البته، برخی جامعه‌شناسان مدافع تز سکولاریزاسیون (مثل، مارتین، ۱۹۶۹؛ پروس، ۱۳۹۲، ۱۹۹۰، ۲۰۰۲؛ برگر، ۱۹۹۹؛ داوی ۱۳۹۲ و ۲۰۰۲) با استثناء کردن کاربرد این تز در جوامع غیرغربی، دامنه آن را محدود به کشورهای غربی به‌ویژه جوامع اروپایی در نظر گرفته‌اند. ولی، همان‌طور که اینگلهارت (۱۹۹۷) استدلال نموده است تأثیر فرایندهای مدرنیزاسیون که در تز سکولاریزاسیون عامل اصلی و موتور حرکت جریان عرفی‌شدن شناخته می‌شوند، پدیده‌ای جهان‌شمول محسوب می‌شود. به‌دیگرسخن، مفاد نظریه مدرنیزاسیون و همه شواهد تجربی موجود در سرتاسر جهان آشکارا نشان می‌دهند که فرایند مدرنیزاسیون و نتایج آن اصلاً به اروپا و کشورهای غربی محدود نمی‌شود. به‌همین دلیل ویلسون (۱۹۹۸) استدلال نمود که منطق الحاق تز سکولاریزاسیون به نظریه مدرنیزاسیون ایجاب می‌کند که دامنه شمولیت آن را الزاماً جهانی بدانیم (هربرت ۲۰۰۳). از این‌رو، تز سکولاریزاسیون نزد بسیاری از مدافعان آن (برای نمونه ر.ک: به: برگر، ۱۹۶۹؛ اینگلهارت، ۱۹۹۷ و ۲۰۲۱؛ ویلسون، ۱۹۹۸؛ دوبلاره، ۲۰۰۴؛ نوریس و اینگلهارت، ۲۰۱۱؛ استولز، ۲۰۲۰) به‌عنوان یک تز جهان‌شمول مطرح شده است که تمامی جوامع موجود در جهان را دربرمی‌گیرد.

تشریح نماییم، باید بگوییم که مدرنیزاسیون یک منحنی طویل، خطی، صعودی و رو به بالاست و فرض می‌شود که سکولاریزاسیون/ عرفی‌شدن اثر مقابل یا معکوس این منحنی می‌باشد؛ یعنی یک منحنی طویل، خطی، نزولی و رو به پایین. مطابق تز سکولاریزاسیون/ عرفی‌شدن، در هر جامعه یا کشوری که مدرنیزاسیون بطرز قابل توجه‌ای پیشرفت کرده باشد، مطمئناً و لاجرم فرایند سکولاریزاسیون نیز در جریان بوده است تا جایی که باید روند نزولی قابل توجهی را در دینداری مردم این کشورها مشاهده نماییم (استارک و فینک، ۲۰۰۰؛ بروس، ۲۰۰۲ و ۲۰۱۱؛ نوریس و اینگلهارت، ۲۰۱۱؛ اینگلهارت، ۲۰۲۱).

این موضوع را می‌توان براساس دیدگاه رئالیسم انتقادی در جامعه‌شناسی به‌طور موجه‌تری تشریح نمود. در این راستا، باید گفت که رئالیست‌های انتقادی بین سه سطح از واقعیات در جهان اجتماعی تمایز قائل می‌شوند: ۱. ساختارها؛ ۲. فرایندها/ مکانیسم‌ها؛ و ۳. وقایع تجربی. استدلال آنها این است که برای تبیین وقایع تجربی (همانند عرفی‌شدن) باید ساختارها و مکانیسم‌هایی را مشخص کرد که این چنین نتایج را در سطح تجربی تولید کرده‌اند. به‌دیگرسخن، تبیین یک پدیده وقوع یافته و قابل مشاهده در جهان اجتماعی مستلزم و متضمن عقب رفتن تحلیلی به لایه‌های عمقی واقعیات و از طریق مکانیسم‌های تولیدی و سپس ساختارهاست.

پس، با توجه به استدلال اصلی نظریه‌پردازان سکولاریزاسیون در جامعه‌شناسی و بر پایه دیدگاه رئالیسم انتقادی می‌توان اظهار نمود که ساختارهای اجتماعی مدرن/ پسامدرن (صنعتی/ پسا صنعتی) موجب ظهور و به کار افتادن مستمر مکانیسم‌های اجتماعی مدرنیزاسیون (یعنی، تمایز پذیری ساختاری؛ جامعوی شدن؛ عقلانی شدن و ...) شده که یکی از نتایج تولیدشده آن در درازمدت عبارت از افول دین و دینداری (عرفی‌شدن) بوده است. این استدلال تبیینی در نمودار زیر به اختصار نمایش داده شده است.



نمودار ۱: تبیین عرفی شدن بر پایه مدل رئالیسم انتقادی

نتیجه همه این مطالب، تأکید بر این نکته است که اگر سکولاریزاسیون/ عرفی شدن پیامد یا جنبه‌ای از مدرنیزاسیون باشد، پدیده‌ای نیست که در هر جامعه‌ای و در هر دوره‌ای از تاریخ رخ دهد. اتفاقاً، تمامی نظریه‌پردازان عرفی شدن یا سکولاریزاسیون (برای نمونه ن. ک. به: برگر، ۱۹۶۹؛ ترنر، ۱۹۹۱؛ ویلسون، ۱۹۹۸؛ بروس، ۲۰۰۲ و ۲۰۱۱؛ دوبلاره، ۲۰۰۴؛ مارتین، ۲۰۰۵؛ نوریس و اینگلهارت، ۲۰۱۱؛ اینگلهارت، ۲۰۱۸ و ۲۰۲۱) بر این نکته متفق علیه هستند که دین پیش از ظهور و تثبیت جوامع صنعتی/ مدرن، یعنی در جوامع سنتی پیشامدرن، نقش و کارکردهای مهم اجتماعی را در ساماندهی حیات اخلاقی جوامع ایفاء می‌نموده و نوعاً به‌عنوان چسب یا

سیمانی در نظر گرفته می‌شد که با ارائه ارزش‌ها و هنجارهای مشترک و اعمال کنترل‌های اجتماعی غیررسمی، بنیان نظم و یکپارچگی اجتماعی را در جوامع شکل داده و استحکام بخشیده است. پیداست که یک چنین جوامعی هنوز هیچ‌گونه فرایند ریشه‌دار منجر به سکولاریزاسیون را از سر نگذرانده بودند. فقط در جوامع مدرن کنونی است که فرایندهای چندگانه مدرنیزاسیون موجب شده تا این کارکردهای اجتماعی دین به‌طور قابل توجهی افول کرده و دین از یک مرجع فراگیر و نهادی تعیین‌کننده و الزام‌آور در کل یک جامعه به حوزه‌ای محدود در آن جامعه تقلیل یافته و بقایش عمدتاً متکی به کارکردهای فردی آن شود.

برای مثال، اینگلهارت استدلال نمود که در جوامع قدیم، اقتصاد با حاصل جمع صفر عصر کشاورزی-دامداری موجب می‌شد تا اکثر مردم فقط بتوانند بالاتر از سطح بقا زندگی کنند و گزینه‌ای به نام تأمین و فراهم نمودن سطح بالایی از امنیت حیاتی برای عموم مردم موضوعیت نداشت. در یک چنین شرایطی، دین می‌توانست مؤثرترین راه برای حفظ نظم، به‌هم‌پیوستگی اجتماعی و کنترل اجتماعی باشد؛ اما مدرنیزاسیون این معادله را کاملاً تغییر داد. درحقیقت، تکامل فنی و فرهنگی به سمتی پیش رفت که جوامع را برای حفظ اخلاق عمومی و نظم اجتماعی کمتر وابسته به دین نمود و همراه با زوال دینداری سنتی و افول اهمیت اجتماعی دین، مجموعه‌ای از هنجارهای اخلاقی عرفی حداقل به همان اندازه قوی در جوامع مدرن به وجود آمد تا خلاً زوال اجتماعی دین را پر نماید (نوریس و اینگلهارت، ۲۰۱۱؛ اینگلهارت، ۲۰۱۸، ۲۰۲۰ و ۲۰۲۱).

از سویی دیگر، حتی اگر جامعه‌شناسان بپذیرند که همه جوامع بشری طی اعصار مختلف دچار تغییرات و تحولاتی (به درجات و عمق مختلف) شده‌اند، ولی مسلماً هر تغییری را ناشی از مدرنیزاسیون نمی‌دانند. پس، اگر جامعه‌شناسان مدافع تز سکولاریزاسیون/عرفی شدن بپذیرند که حیات اجتماعی همه جوامع در طول تاریخ دچار تغییر بوده است، باز هم بر این نکته ابرام می‌کنند که این تغییرات در نتیجه مدرنیزاسیونی نبوده است که آنها انتظار دارند موجب ایجاد سکولاریزاسیون/عرفی شدن شود. درحقیقت، چیزی که مفاد تز سکولاریزاسیون/عرفی شدن را در جامعه‌شناسی دین بازنمایی می‌کند، تغییرات پیچیده، مرکب و چندوجهی ناشی از صنعتی شدن می‌باشد که به اختصار «مدرنیزاسیون» نامیده شده است. به‌دیگرسخن، استدلال اصلی پارادایم سکولاریزاسیون/عرفی شدن آن است که افول دین و دینداری در جوامع مدرن کنونی تصادفی نبوده است؛ بلکه پیامد ناخواسته‌ای از انواع تغییرات پیچیده اجتماعی بوده که مدرنیزاسیون نامیده شده است (بروس، ۲۰۱۱).

حاصل سخن آنکه، برخلاف مدعای بستان (۱۳۹۶) سکولاریزاسیون/عرفی شدن در

جامعه‌شناسی اساساً یک پدیده‌ عام و فراتاریخی نیست؛ بلکه یک پدیده‌ تاریخی و محدود به دوران مدرن تاکنون است. مطابق با مفاد تمامی نظریه‌های سکولاریزاسیون، فرایندی ساختاری بنام عرفی‌شدن در جهان پیشامدرن وجود ندارد، حتی اگر شواهد تاریخی نشان دهند که در عصر پیشامدرن و مثلاً در طول دوران قرون وسطی (از سده پنجم تا سده پانزدهم میلادی) نیز بتوان ردپایی از افول دینداری پیدا کرد (استارک و یاناکن، ۱۹۹۴). باوجوداین، چون یک چنین افول احتمالی در دین و دینداری اساساً ارتباطی با مدرنیزاسیون نداشته است، خارج از قلمروی ادعایی این تز محسوب می‌شود و هیچ‌گاه به‌عنوان شاهدی برای عمومیت و فراتاریخی دانستن تز سکولاریزاسیون/ عرفی‌شدن تلقی نمی‌شود. به همین سبب، نظریه‌های سکولاریزاسیون/ عرفی‌شدن را نباید نظریه‌هایی عام از افول دین و دینداری دانست که قابل کاربرد به کل تاریخ گذشته، حال و آینده جوامع است. همه نظریه‌پردازان و مدافعان تز سکولاریزاسیون/ عرفی‌شدن، استدلال‌هایشان در خصوص افول دین و دینداری را صرفاً به جوامع مدرن و دوران پس از ظهور جوامع صنعتی محدود نموده و با این بیان، این معنا را افاده نموده‌اند که کلیه جوامع ماقبل صنعتی و همه دوران‌های تاریخی ماقبل مدرن کلاً از شمول استدلال‌های آنان خارج می‌باشد.

نتیجه همه مطالب و استدلال‌های یادشده، تأکید بر این نکته مهم است که مدعای بستان (۱۳۹۶، ص ۳۰) مبنی بر اینکه نظریه‌ای عام و فراتاریخی (فرازمانی و فرامکانی) در باب سکولاریزاسیون/ عرفی‌شدن ارائه داده که هم‌تراز با نظریات موجود سکولاریزاسیون/ عرفی‌شدن در جامعه‌شناسی است را باید مدعایی کاملاً نادرست محسوب نمود. همچنین، برخلاف مدعای بستان (۱۳۹۶، ص ۳۷) جامعه‌شناسی عرفی‌شدن به‌طورعام به بررسی عوامل افول دین در واقعیت نمی‌پردازد؛ بلکه صرفاً به بررسی تأثیرات جنبه‌های مختلف فرایند پیچیده و چندوجهی مدرنیزاسیون بر حیات اجتماعی دین آن هم عمدتاً در دو سه قرن اخیری می‌پردازد که به‌تدریج جوامع صنعتی مدرن تثبیت شده و فرایند مدرنیزاسیون نیز به‌طور کم‌وبیش به بیشتر جوامع در سرتاسر جهان اشاعه پیدا کرده است.

خلط مدل تبیینی با نظریه

انتقاد بعدی که به کل تحقیق بستان (۱۳۹۶) وارد است، تحویل نابه‌جای مدلی تبیینی به نظریه‌ای جدید در حوزه جامعه‌شناسی سکولاریزاسیون/ عرفی‌شدن است. البته، شاید در وهله اول بتوان این گفته را موجه دانست که هرگونه اظهارنظر درخصوص نسبت میان دو مفهوم «مدل تبیینی» و «تئوری/نظریه» در گرو تعریفی است که از این دو اصطلاح به‌دست داده می‌شود. باوجوداین،

استدلال ما آن است که این مسئله را نمی‌توان صرفاً در مقام مفهوم‌سازی و از طریق تعریف دو مفهوم «نظریه» و «مدل تبیینی» حل نمود. دلیل آن، این است که در مقام تعریف و با توجه به وجود انبوه تعاریف مختلف، می‌توان به راحتی و به طور پیشینی دو اصطلاح مدل تبیینی و نظریه را به نحوی تعریف نمود که با یکدیگر همپوشانی پیدا کنند و حتی مترادف هم تلقی شوند. همچنان که، عکس آن نیز ممکن است و می‌توان این دو مفهوم را به نحوی تعریف نمود که هیچ همپوشانی با یکدیگر پیدا نکنند و نسبت به هم، متباین باشند. پس در مقام تعریف صرف، مطمئناً به هیچ نتیجه‌ای نخواهیم رسید؛ چون همه چیز به چگونگی تعریف ما از این دو اصطلاح برمی‌گردد و هیچ معیار منطقی و مرضی‌الطرفینی نیز برای داوری میان این تعاریف وجود ندارد.

البته، از منظری وسیع‌تر و با نگاهی تاریخی به مناقشات نظری و مفهومی در جامعه‌شناسی می‌توان این نتیجه‌گیری را معقول و موجه دانست که احتمالاً هیچ‌گاه اجماع یا اتفاق نظر کاملی بر اساس زبان قراردادی در تعریف هیچ مفهوم نظری در جامعه‌شناسی به دست نمی‌آید. پس، از آنجاکه هیچ معیار منطقی، کلی و مستقل برای تعریف «تئوری/نظریه» در جامعه‌شناسی وجود ندارد که مبنای اتفاق نظر قرار گیرد؛ شاید بتوان دیدگاه برساخت‌گرایی را موجه و راهگشا دانست که نظریه دانستن یک دیدگاه، امری قائم به قضاوت اجتماع علمی و در گرو اتفاق نظر و پذیرش کسانی است که حامل سنت علمی در آن رشته دانشگاهی هستند. براساس این، می‌توان گفت که نظریه جامعه‌شناسی چیزی است که اجتماع علمی جامعه‌شناسان در مورد نظریه‌بودنش به توافق برسند. از این رو، مناقشه در تعاریف را بی‌ثمر دانسته و تلاش می‌شود به عنوان یکی از اعضای اجتماع علمی جامعه‌شناسان ایرانی به نحو دیگری به اثبات مدعای خویش در خصوص خلط مدل تبیینی با تئوری/نظریه در کار بستن (۱۳۹۶) پردازم.

اول از همه، باید متذکر شوم که اگرچه برخی فیلسوفان علم و شارحین نظریه‌ها اعلام نموده‌اند که جوهر و کارکرد اصلی نظریه‌ها «تبیین»^۱ است، ولی هیچ‌کس ادعا نکرده که هر تبیینی، نظریه است. درحقیقت، نزد این گروه از دانش‌پژوهان «تبیین» شرط لازم «نظریه» محسوب می‌شود نه شرط کافی. برای مثال، تبیین‌های تاریخی که درصدد تبیین واقعه‌ای خاص در یک مورد منفرد هستند (همچون، چرایی و چگونگی رخداد انقلاب فرانسه، جنگ جهانی اول، انقلاب اسلامی ایران، و امثالهم) هیچ‌گاه از سوی اجتماع علمی «تئوری/نظریه» نامیده نشده‌اند؛ زیرا در این نوع تبیین‌ها، واقعه مورد تحلیل بدون استفاده از هرگونه مفاهیم نظری و فقط بر اساس توالی وقایع یا حوادث به آن معلول/پیامد تبیین منجر می‌شود. پس، برخی تبیین‌های علمی در علوم اجتماعی وجود دارند که نظریه محسوب نمی‌شوند.

۱. تبیین یک پدیده عبارت از ارائه توضیحی موجه برای این مسئله هست که آن پدیده، چرا و چگونه رخ داده است.

از سویی دیگر، می‌توان به نظریه‌هایی در علوم اجتماعی اشاره کرد که از سوی اجتماع علمی (منعکس شده در کتاب‌های درسی دانشگاهی) به‌عنوان «تئوری/نظریه» شناخته شده‌اند، ولی تبیینی نیستند (مثل، نظریه انگیزش یا سلسله‌مراتب نیازها از آبراهام مازلو یا نظریه آنومی مرتون، یا نظریه خرده‌نظام‌های پارسونز، یا ...). یک چنین نظریه‌هایی را باید نظام‌های طبقه‌بندی محسوب نمود؛ زیرا کارکرد تئوریک آنها «طبقه‌بندی» است نه تبیین. نتیجه‌نهایی از همه مطالب یادشده، تأکید بر این نکته است که وقتی به اعتبار و توافق اجتماع علمی دانشمندان علوم اجتماعی و جامعه‌شناسان مراجعه می‌کنیم که به‌صورت سنت علمی متجلی شده در کتاب‌های درسی در آمده است، متوجه می‌شویم که نه هر تبیینی «نظریه» است و نه هر نظریه‌ای متضمن «تبیین» می‌باشد. البته، در مقاله حاضر انتقاد اصلی فقط حول محور این قضیه می‌چرخد که هر تبیینی «نظریه» نیست.

در ثانی، براساس همه کارهای تبیینی که تمامی جامعه‌شناسان در طول بیش از یک سده اخیر در سرتاسر جهان انجام داده‌اند (چه در قالب پایان‌نامه یا رساله دانشگاهی و چه در قالب پروژه‌های مطالعاتی و پژوهشی و...) می‌توان گفت که تعداد بی‌شماری از مدل‌های تبیینی در حوزه‌های مختلف جامعه‌شناسی تولید و ارائه شده است. در مقابل، این واقعیتی مبرهن است که تعداد نظریه‌های جامعه‌شناسی (چه نظریه‌های عام و صوری، و چه نظریه‌های مضمونی که خاص یک حوزه جامعه‌شناسی است) بسیار محدود و معدود می‌باشند.

در حال، به‌عنوان یک جامعه‌شناس که توجه اصلی اش به عالم واقع (= آثار تولیدشده توسط جامعه‌شناسان) است، نمی‌توان این واقعیت را انکار نمود که در رشته دانشگاهی جامعه‌شناسی تعداد نظریه‌ها در مقایسه با تعداد تبیین‌ها و مدل‌های تبیینی، بسیار محدودتر و معدودتر است. در صورتی که اگر این دو اصطلاح، مترادف با یکدیگر یا در طول هم بودند، نباید این تفاوت عظیم در عالم واقع مشاهده می‌شد. این هم‌گواه دیگری است بر درستی این مدعا که تبیین‌ها، نظریه نیستند یا هر مدل تبیینی را نباید نظریه محسوب نمود.

نکته مهم دیگر آنکه، مدل‌های تبیینی در علوم اجتماعی معمولاً در پژوهش‌هایی به کار گرفته می‌شوند که در ابتدا فقط تبیین‌شونده یا متغیر وابسته آن معلوم و روشن است و پژوهشگر قصد دارد حین انجام تحقیق و در مرحله‌ای از مراحل آن با استفاده از ادبیات نظری و تجربی مربوط به موضوع مورد تحقیق، تبیین‌کننده‌ها یا متغیرهای مستقل را انتخاب کند. شاید بتوان مثالواراً یک چنین پژوهش‌های تبیینی را در پرسشی بشرح ذیل خلاصه نمود:

«چه عواملی بر Y مؤثرند؟» که این Y در جامعه‌شناسی می‌تواند عرفی شدن، مشارکت سیاسی،

سرمایه اجتماعی، نابرابری، پیشرفت تحصیلی، التزام مذهبی و هر موضوع دیگر تحقیقی باشد.

همان‌طور که روش‌شناسان درون سنت کمی استدلال نموده‌اند، در این نوع تحقیقات، دو استراتژی تبیینی قابل ردیابی است که اولی بر جامعیت تأکید دارد و دومی بر سادگی (اوریت و هاول، ۲۰۰۵). به‌دیگرسخن، دانش‌پژوهان علوم اجتماعی برای انجام تحقیقات تبیینی‌شان می‌توانند از استراتژی جامعیت بر اساس اتخاذ مدلی اشباع‌شده^۱ پیروی کنند و تمامی عوامل مؤثر یا متغیرهای مستقلی را که در تئوری‌ها، مطالعات پیشین و استدلال خود پژوهشگر، مرتبط تشخیص داده می‌شوند را مدنظر قرار داده و هیچ تبیین‌کننده بالقوه و احتمالی را از قلم نیندازند.^۲

برای مثال، جیمز کلمن در پژوهشی جامعه‌شناختی با عنوان «برابری در فرصت‌های تحصیلی»^۳ که به «گزارش کلمن»^۴ مشهور شده است، حدود شصت متغیر مستقل را که گمان می‌رفت با پیشرفت تحصیلی رابطه داشته باشند با این متغیر وابسته همبسته نمود (کرلینجر و پدهازور، ۱۳۶۶، ج ۲، ص ۱۲۲). البته، گفتنی است که این استراتژی تبیینی کمتر در تحقیقات علوم اجتماعی به کار گرفته می‌شود و استراتژی تبیینی متداول عبارت از مدل صرفه‌جویانه/امساکي^۵ است که با مدل‌سازی قیاسی قائم به تئوری و تدوین یک چارچوب نظری معین به تعداد قلیلی از عوامل مؤثر یا متغیرهای مستقل مهمی اکتفاء می‌شود که امید می‌رود توان تبیینی نسبتاً مشابهی با مدل اشباع‌شده دارند: حداکثر تبیین با حداقل متبیین‌ها. دلیل اصلی رایج بودن مدل‌های صرفه‌جویانه/امساکي این بوده است که مدل‌های اشباع‌شده با انبوهی از عامل‌ها یا متغیرهای مستقل روبه‌رو هستند که کار تفسیر را بسیار دشوار کرده و نمی‌توان معنای محصلی را از مفاد یک چنین مدل‌های پیچیده‌ای دریافت نمود. بدین لحاظ، روش‌شناسان علوم اجتماعی همواره مدل‌های تبیینی امساکي و ساده‌تر را بر مدل‌های اشباع‌شده و پیچیده‌تر ترجیح داده‌اند (رگین، ۱۹۸۷؛ وید، ۱۹۸۷؛ اوپ، ۲۰۰۹).

به همین سبب، در مدل‌سازی آماری برای تبیین یک متغیر وابسته، روش‌های پیش‌رونده^۶ پس‌رونده^۷ و قدم‌به‌قدم^۸ در مدل‌های رگرسیون^۹ تعبیه شده‌اند تا مدل‌های تبیینی اشباع‌شده را

1. Saturated

۲. کارل دیتز اوپ (۲۰۰۹) این نوع مدل‌های تبیینی را «تبیین عاملی: Factor Explanation» نام نهاده است؛ یعنی باید هر عامل یا متغیر مستقلی را که می‌تواند مرتبط با متغیر وابسته محسوب شود، در تبیین گنجانده شود (ص ۲۲).

3. Equality of educational opportunity

4. Coleman report

5. Parsimonious

6. Forward

7. Backward

8. Stepwise

۹. گفتنی است که جریان غالب در سنت کمی در علوم اجتماعی معطوف به مدل تحلیل رگرسیون به‌عنوان مادر مدل‌های آماری چندمتغیری است.

حتی المقدور به مدل‌های تبیینی امساکی تبدیل کنند. درحقیقت، این روش‌ها برای رسیدن به یک مدل تبیینی امساکی به صورت برگزیدن معدودی از متغیرهای مهم تبیینی از میان انبوه عوامل و متغیرهای مستقلی است که یک مدل اشباع‌شده را ساخته‌اند و هدفشان آن است که کمترین تعداد متغیرها را برای به حساب آوردن واریانس نزدیک به واریانس به حساب آمده توسط مجموعه کل متغیرهای موجود در مدل اشباع‌شده برگزینند.

نکته حائز اهمیت درخصوص موضوع این مقاله آن است که گرچه این عامل‌ها یا متغیرهای مستقل برگزیده شده از میان مجموعه کل متغیرها، مهم‌ترین عامل‌ها یا متغیرهای مستقل برای تبیین متغیر وابسته محسوب می‌شوند، ولی در عرف یا اجتماع علمی روش‌شناسان علوم اجتماعی هیچ‌گاه به این مدل تبیینی امساکی به دست آمده، «نظریه» گفته نمی‌شود. برای مثال، کلمن در همان پژوهش پیش‌گفته پس از انجام تحلیل‌های آماری با حدود شصت متغیر مستقل، آنها را به چند متغیر معدود تقلیل و نشان داد که واریانس به حساب آمده توسط نگرش‌های دانش‌آموزان و زمینه خانوادگی‌شان به مراتب بزرگتر از نوع مدرسه‌ای بوده است که در آن تحصیل می‌کردند و با این بیان، این معنا را افاده نمود که در تبیین پیشرفت تحصیلی، نگرش‌های دانش‌آموزان و زمینه خانوادگی‌شان از اهمیت بیشتری نسبت به نوع مدرسه برخوردار است. با وجود این، هیچ‌گاه نه مدل تبیینی اشباع‌شده نخستین و نه مدل تبیینی امساکی نهایی کلمن به عنوان «نظریه» از سوی خودش و دیگران مطرح نشده است؛ زیرا تبدیل مدل تبیینی اشباع‌شده به مدل تبیینی امساکی با هر روشی، ماهیت مدل تبیینی بودن را از آن نمی‌گیرد و اکسیروار آن را تبدیل به نظریه نمی‌کند.

حال، با این مقدمات به سراغ مدعای بستان درخصوص ارائه نظریه‌ای جدید در جامعه‌شناسی عرفی شدن می‌رویم و نشان می‌دهیم که حداکثر کاری که ایشان کرده است، تبدیل یک مدل تبیینی اشباع‌شده به یک مدل تبیینی امساکی است که بر اساس استدلال یادشده نباید آن را با نظریه خلط نمود.

گفتنی است بستان (۱۳۹۶) برای پاسخ به پرسش اصلی تحقیق خویش مبنی بر آنکه براساس گزاره‌های متون اسلامی چه زمینه‌ها و عواملی در عرفی شدن فرد و جامعه مؤثرند؟ به متون اسلامی (عمدتاً شیعی) مراجعه و سرانجام به ۷۱ عامل مؤثر بر عرفی شدن دست یافت. در گام بعدی، ایشان با استفاده از اصل تجمیع و بر پایه تفکیکی که بین هشت دسته از عوامل (بینشی، اخلاقی، رفتاری، فرهنگ‌پذیری، دینی، اقتصادی، سیاسی و نظارتی) صورت داد، عوامل بنیادینی را استخراج نمود که هر یک می‌توانستند چند عامل را پوشش دهند.

براساس این، ۷۱ عامل اولیه استخراج‌شده از متون دینی به ۱۱ عامل بنیادین در مرحله نهایی

تقلیل یافتند. این یازده عامل بنیادین مؤثر در عرفی شدن که از گزاره‌های متون اسلامی استخراج شده و بنا به مدعای بستان یک نظریه جدید جامعه‌شناسانه از عرفی شدن است که جنبه فراتاریخی و جهان‌شمول دارد، عبارت بودند از: ۱. فقر معرفت دینی؛ ۲. سست ایمانی؛ ۳. ضعف پایه‌های اخلاقی ایمان؛ ۴. وجود موانع قلبی و اخلاقی در برابر ایمان؛ ۵. رفتار غیردین‌دارانه؛ ۶. اختلال در فرایند انتقال فرهنگی؛ ۷. ضعف عملکرد یا سوء عملکرد علما و روحانیان؛ ۸. اقبال دنیا؛ ۹. اقبال به دنیا؛ ۱۰. نقش منفی حکومت‌ها؛ ۱۱. ضعف نظارت اجتماعی رسمی و غیر رسمی. از میان این ۱۱ عامل تشکیل‌دهنده نظریه جامعه‌شناسانه عرفی شدن، پنج عامل نخست، جنبه فردی داشته و شش عامل دیگر، عوامل راجع به نظام اجتماعی اند (بستان، ۱۳۹۶، فصل چهارم).

حال، براساس خلاصه پیش‌گفته از کار بستان (۱۳۹۶) که مدعی ارائه یک نظریه جدید در حوزه مطالعاتی جامعه‌شناسی سکولاریزاسیون/ عرفی شدن بر اساس متون اسلامی شده است، می‌توان به چند نکته ذیل در راستای اثبات مدعای مقاله حاضر مبنی بر اختلاط مدل تبیینی با نظریه در کار ایشان اشاره نمود:

نکته اول، پرسش اصلی تحقیق بستان مبنی بر آنکه «بر اساس متون اسلامی چه عواملی در عرفی شدن فرد و جامعه مؤثرند؟» چنان‌که پیشتر اشاره شد، مصداق اتم مثالواره مدل تبیینی (چه عواملی بر Y مؤثرند؟) است که پاسخ نهایی‌اش در پایان مطالعه عبارت خواهد شد از «عوامل مؤثر بر عرفی شدن بر اساس متون اسلامی» که همواره در علوم اجتماعی به‌عنوان مدل تبیینی شناخته می‌شوند نه نظریه؛

نکته دوم، بسیاری از روحانیان و متفکران مسلمان در طول یک سده اخیر بارها به مسئله «تبیین پدیده‌های اجتماعی از دیدگاه آیات و روایات اسلامی» در قالب مثالواره مدل تبیینی (چه عواملی بر Y مؤثرند؟) پرداخته‌اند؛ ولی هیچ‌گاه ادعای نظریه‌پردازی نکرده و فهرست عوامل مؤثر به‌دست آمده را یک تئوری/ نظریه جدید از Y نام نهاده‌اند. برای نمونه، استاد مصباح یزدی در کتاب جامعه و تاریخ از دیدگاه قرآن (۱۳۶۸) چهار عامل مؤثر بر «بحران‌های اجتماعی» و دوازده عامل مؤثر بر «تغییرات اجتماعی» را بر پایه گزاره‌های قرآنی تشریح نموده‌اند، بدون آنکه خود ایشان یا دیگران، این کار را نظریه‌پردازی در حوزه علوم اجتماعی محسوب نمایند.

ازسویی دیگر، واقعیت غیرقابل کتمان آن است که در علوم اجتماعی، به‌ویژه جامعه‌شناسی، هیچ‌گاه به فهرستی از عوامل فردی و اجتماعی که بر پدیده‌ای تأثیر می‌گذارند، «نظریه» نمی‌گویند. ازاین‌رو، ارائه فهرستی از یازده عامل مؤثر بر عرفی شدن توسط بستان (۱۳۹۶) را نمی‌توان نظریه محسوب نمود و باید آن را صرفاً یک مدل تبیینی تلقی کرد؛ همان‌طورکه پیش از این استدلال شد،

صرف استخراج چند عامل مهم و مسلط از میان تمامی عوامل تبیینی اولیه، ماهیت مدل تبیینی بودن را از آن نمی‌گیرد و اکسیروار آن را تبدیل به نظریه نمی‌کند. از این رو، باید گفت استخراج ۱۱ عامل مهم تبیینی از بین ۷۱ عامل اولیه، مدل تبیینی اشباع‌شده بستان را به یک مدل تبیینی ساده‌تر یا امساک‌تری تبدیل نموده است؛ ولی ماهیت مدل تبیینی بودن را از آن نگرفته و آن را تبدیل به نظریه نکرده است؛

نکته سوم، بستان (۱۳۹۶) در بخشی از کتاب خویش بر این نکته تصریح نموده است که نظریه وی به دلیل اهتمام به گردآوری و نظام‌دهی به همه عوامل مؤثر در عرفی‌شدن عملاً شکل نظریه‌ای اشباع‌شده به خود گرفته است که می‌کوشد همه عوامل و متغیرهای تبیین‌کننده را در خود جای دهد (ص ۲۰۱). در صورتی که، غور در ادبیات مربوط به روش‌شناسی علوم اجتماعی و همچنین نظریه‌های جامعه‌شناسی در حوزه‌های مضمونی مختلف، ما را به این نکته مهم می‌رساند که اساساً چیزی به نام «نظریه اشباع‌شده»^۱ در این ادبیات نداریم؛ بلکه همواره با اصطلاح «مدل اشباع‌شده»^۲ به عنوان نوعی از مدل تبیینی روبه‌رو هستیم. این تصریح از سوی بستان بدان معناست که ایشان نیز تلویحاً تأیید نموده‌اند که یک مدل تبیینی ارائه داده‌اند نه یک نظریه؛

نکته چهارم، با مقایسه با نظریه‌های موجود در علم جامعه‌شناسی می‌توان گفت که عوامل یازده‌گانه در نظریه ادعایی بستان (۱۳۹۶) در خصوص عرفی‌شدن هم از حیث کمیت تبیین‌کننده‌ها (تعداد) و هم کیفیت‌شان (درجه انتزاع مفهومی) به نحوی است که نمی‌توان عنوان نظریه را بر آن اطلاق نمود. درحقیقت، با نگاهی به نظریه‌های موجود در جامعه‌شناسی متوجه خواهیم شد که نظریه‌های جامعه‌شناختی مشتمل بر تعداد معدودی از سازه‌ها یا مفاهیم انتزاعی‌اند که واقعیات را در سطح بالایی از انتزاع طبقه‌بندی و تبیین می‌کنند. به دلیل سطح انتزاع بالای مفاهیم مندرج در نظریه‌های جامعه‌شناختی است که اگر گفته شود که نظریه‌ها واجد ظرفیت خلق مدل‌های تبیینی مختلفی هستند، سخن دلالت‌آمیزی بیان شده است. برای مثال، دورکیم در نظریه خویش از خودکشی از دو مفهوم بسیار انتزاعی «انسجام اجتماعی»^۳ و «انتظام اجتماعی»^۴ به عنوان تبیین‌کننده‌های نرخ خودکشی در سطح سیستمی استفاده نمود؛ درحالی که می‌توانست برای رسیدن به یک مدل تبیینی که عوامل مؤثر بر آن را معین می‌کرد، عوامل بسیار بیشتری را همچون فقر، بیکاری، طلاق، دینداری، شهرنشینی، گرانی، تحصیلات، و ... فهرست کند؛

نکته پنجم، نظریه‌پردازی در علم چیزی نیست که بتوان مثل کتاب آموزش آشپزی با پیروی از

-
1. Saturated theory
 2. Saturated model
 3. Social integration
 4. Social regulation

یک دستورالعمل روشی مشخص بدان رسید. همان‌طور که برخی فیلسوفان علم استدلال نموده‌اند، نظریه‌پردازی فرایند بسیار پیچیده و غیرقابل فرمول‌بندی است که بیشتر با الهام و شهود خلاقانه در برخی دانشمندان و عالمانی انجام می‌پذیرد که بر موضوع و متعلق آن نظریه اشراف کافی داشته و مدت‌های مدیدی به دنبال حل یک‌چنین معمایی بوده‌اند. آنها با این بیان، این معنا را افاده نمودند که نمی‌توان نسخه اجرایی یا روش‌شناسی خاصی را برای نظریه‌پردازی فرموله نمود. در جامعه‌شناسی، با پیروی از یک دستورالعمل روشی مناسب می‌توان یک چارچوب نظری یا مدل تبیینی برای موضوع مورد مطالعه خویش ساخت نه نظریه. آیا برآستی تاکنون یک نظریه‌پرداز در جامعه‌شناسی می‌شناسید که ادعا کرده باشد نظریه خویش را (که اجتماع علمی آن را به‌عنوان یک نظریه و نه یک مدل تبیینی پذیرفته باشد) با پیروی از یک دستورالعمل روشی خاص به‌دست آورده است؟

نکته آخر اینکه، کلیت دستورالعمل روشی برای ساخت مدل تبیینی در جامعه‌شناسی آن است که پس از مشخص نمودن تبیین‌شونده یا متغیر وابسته، پژوهشگر با رجوع به ادبیات نظری و تجربی مربوط به موضوع مورد تحقیق، تبیین‌کننده‌ها یا متغیرهای مستقل را انتخاب و در واقع مدل تبیینی اولیه خویش را می‌سازد که در مراحل بعد می‌تواند با معیارها و روش‌هایی آن را جرح و تعدیل کرده و به مدل تبیینی نهایی‌اش دست پیدا کند. جالب آنکه، بستان (۱۳۹۶) نیز همین رویه متعارف در جامعه‌شناسی را برای ساخت مدل تبیینی‌اش اتخاذ کرده، با این تفاوت که برای استخراج تبیین‌کننده‌ها یا متغیرهای مستقل به جای رجوع به مخزن علم جامعه‌شناسی به متون اسلامی مراجعه نموده و از این مخزن استفاده کرده است. در هر حال، پیروی از این دستورالعمل روشی یا رویه متعارف در ساخت مدل تبیینی در جامعه‌شناسی، کار چندان مشکل و پیچیده‌ای نیست و به‌راحتی می‌توان آن را برای تمامی پدیده‌های اجتماعی و کلیه موضوعات مورد مطالعه در جامعه‌شناسی به‌کار گرفت.^۱ ولی، نباید آن را با کار خطیر نظریه‌پردازی یکسان تلقی نمود و محصول به‌دست آمده را «نظریه» نامید.

نتیجه‌گیری

مبتنی بر آنچه گذشت، کتاب نظریه عرفی شدن با رویکرد اجتهادی تجربی (بستان، ۱۳۹۶) در تداوم مباحث مربوط به علم دینی و به‌ویژه جامعه‌شناسی اسلامی تلاش نموده با استفاده از متون

۱. براساس دیدگاه بستان (۱۳۹۶) چون مراحل انجام نظریه‌پردازی بر پایه گزاره‌های متون اسلامی مثل یک کتاب آموزش آشپزی از قبل مشخص شده است و فقط باید از آن متابعت نمود و به دقت انجامش داد، به احتمال زیاد باید منتظر تولید مرتب محصولات با عنوان نظریه‌های جدید منبعث از متون اسلامی در موضوعات مختلف جامعه‌شناسی توسط کارخانه نظریه‌سازی بستان و موافقانسان در پژوهشگاه حوزه و دانشگاه و دیگر مراکز باشیم.

دین اسلام، نظریه‌ای جامعه‌شناختی درخصوص یکی از محوری‌ترین مباحث جامعه‌شناسی دین، یعنی سکولاریزاسیون یا عرفی‌شدن ارائه دهد که هم هم‌تراز با نظریه‌های سکولاریزاسیون بوده و هم فاقد ضعف‌های نظریه‌های موجود در این حوزه مطالعاتی باشد.

در مقاله حاضر، دو مشکل اساسی و محوری که به کلیت کتاب برمی‌گردد، مبنای نقد قرار گرفته است. درخصوص مشکل اول، با اقامه استدلال‌هایی در تشریح تز سکولاریزاسیون یا عرفی‌شدن در ادبیات جامعه‌شناسی نشان داده شد که تطبیق مباحث درون‌دینی درخصوص نقصان ایمان که مقوله‌ای عام و فراتاریخی است با مباحث جامعه‌شناختی مربوط به تز سکولاریزاسیون یا عرفی‌شدن که امری غیرعام و تاریخی است را باید مصداق اخذ و تطبیق نابه‌جا محسوب نمود. درخصوص مشکل دوم نیز نکات استدلالی متعددی ارائه شد تا نشان داده شود حداکثر کاری که در کتاب نظریه عرفی‌شدن با رویکرد اجتهادی تجربی (بستان، ۱۳۹۶) انجام شده است، تبدیل یک مدل تبیینی اشباع‌شده از سکولاریزاسیون/عرفی‌شدن به یک مدل تبیینی امساک‌ی بوده است که نباید آن را با نظریه خلط نمود.

در پایان، تذکر یک نکته از اهمیت بسزایی برخوردار است و آن، اینکه انکار ادله اثبات‌کننده مدعای دکتر بستان درخصوص ارائه نظریه‌ای دینی در موضوع جامعه‌شناسی سکولاریزاسیون/عرفی‌شدن به معنای نفی کلی امکان نظریه‌پردازی دینی در جامعه‌شناسی نمی‌باشد، مگر آنکه بر امتناع یک چنین کار و محصولی حجتی قوی اقامه شود. همان‌طور که در مقدمه مقاله تصریح نمودم، دلیل محکمی وجود ندارد که از قبل و به‌طور پیشینی امکان ارائه نظریه‌های جامعه‌شناختی منبعث از منابع دینی را نفی کنیم. پس، باید به انتظار برداشتن گام‌های عملی بیشتر و عمیق‌تر در نشان دادن مثالواره جامعه‌شناسی اسلامی در نظریه‌پردازی موضوعات مشخص در حوزه‌های مضمونی جامعه‌شناسی توسط جامعه‌شناسان طرفدار علم دینی نشست.

منابع

۱. المنجد، محمدصالح (۱۳۹۲)، پدیده ضعف ایمان، ترجمه محمدابراهیم کیانی، زاهدان: نشر حرمین.
۲. باقری، خسرو (۱۳۸۲)، هویت علم دینی، تهران: انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.
۳. باقری، خسرو (۱۳۹۱)، مناظره‌هایی در باب علم دینی، تهران: انتشارات پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
۴. بروس، استیو (۱۳۹۲)، «افول دین پیامد اجتناب‌پذیر مدرنیته است»، مندرج در صفحات ۵۵ الی ۸۸ کتاب دین و نظریه اجتماعی، محمدرضا جلالی‌پور، تهران: انتشارات کویر.
۵. بستان، حسین (۱۳۹۶)، نظریه عرفی شدن با رویکرد اجتهادی تجربی، قم: انتشارات پژوهشگاه حوزه و دانشگاه.
۶. داوی، گریس (۱۳۹۲)، «سکولاریزاسیون اروپا استثنا است»، مندرج در صفحات ۱۱۱ الی ۱۲۷ کتاب دین و نظریه اجتماعی، محمدرضا جلالی‌پور، تهران: انتشارات کویر.
۷. زاهد زاهدانی، سیدسعید (۱۳۸۳)، «انواع جامعه‌شناسی اسلامی»، مندرج در صفحات ۶۱ الی ۷۴ کتاب دین و علوم اجتماعی، به کوشش مجید کافی، قم: انتشارات پژوهشگاه حوزه و دانشگاه.
۸. کرلینجر فردان. و الازار جی. پدهازور (۱۳۶۶)، رگرسیون چندمتغیری در پژوهش‌های رفتاری، دو جلد، حسن سرایی، چاپ اول، تهران: نشر دانشگاهی.
۹. مصباح یزدی، محمدتقی (۱۳۶۸)، جامعه و تاریخ از دیدگاه قرآن، تهران: انتشارات سازمان تبلیغات اسلامی.
10. Berger, Peter (1969), *The Sacred Canopy: Elements of a Sociological Theory of Religion*, New York: Anchor Books.
11. Berger, Peter (ed.) (1999), *The Desecularization of the World: Resurgent religion and world politics*, Grand Rapids, MI: Eerdmans.
12. Bruce, Steve (1990), *A House Divided: Protestantism, Schism and Secularization*, London: Routledge.
13. Bruce, Steve (1999), *Choice and Religion: A Critique of Rational Choice*. Oxford: Oxford University Press.

14. Bruce, Steve (2002), *God is Dead: Secularization in the West*, Oxford, Blackwell.
15. Bruce, Steve (2011) *Secularization*, Oxford University Press.
16. Davie, Grace (2002), *Europe, the Exceptional Case. Parameters of Faith in the Modern World*, Darton, Longman and Todd.
17. Dobbelaere, Karel (2004), *Secularization: An Analysis at Three Levels*, Brussels: P.I.E.–Peter Lang.
18. Everitt, Brian & David Howell (2005), *Encyclopedia of Statistics in Behavioral Science*, John Wiley & Sons, Ltd.
19. Herbert, David (2003), *Religion and Civil Society: Rethinking Public Religion in the Contemporary World*, London: Ashgate.
20. Inglehart, Ronald (1997), *Modernization and Postmodernization: Cultural, Economic and Political Change in 43 Societies*, Princeton: Princeton University Press.
21. Inglehart, Ronald (2018), *Cultural Evolution: People's motivations are changing, and reshaping the world*, Cambridge University Press.
22. Inglehart, Ronald (2020), Giving Up on God, *Foreign Affairs*, September/October, 110–118.
23. Inglehart, Ronald (2021), *Religion's Sudden Decline*, Oxford University Press.
24. Martin, David (1969), *The Religious and the Secular*, London: Routledge and Kegan Paul.
25. Martin, David (2005), *On secularization: Towards a revised general theory*, Aldershot (UK): Ashgate.
26. Norris, Pippa, and Ronald Inglehart (2011), *Sacred and Secular: Religion and Politics Worldwide*, Cambridge University Press.
27. Opp, Karl–Dieter (2009), *Theories of Political Protest and Social Movements*, Routledge Press.
28. Ragin, Charles (1987), *The Comparative Method*, Berkeley and Los Angeles: University of California Press.
29. Stark, Rodney & Laurence Iannaccone (1994), "A Supply–Side Reinterpretation of the 'Secularization' of Europe", *Journal for the Scientific Study of Religion*, 33: 230–252.

30. Stark, Rodney and Roger Finke (2000), *Acts of Faith: Explaining the Human Side of Religion*, University of California Press.
31. Stolz, Jorg (2020), "Secularization theories in the twenty-first century", *Social Compass*, 1-27.
32. Turner, Bryan. (1999), *Religion and Social Theory*, SAGE Publications.
33. Weede, Erich (1987), "some new evidence on correlates of political violence", *European Sociological Review*, 3: 97-108.
34. Wilson, Bryan (1998), "The Secularization Thesis: Criticisms and Rebuttals", pp. 45-65, In: Laermans, R., B. Wilson and J. Billiet (Eds) *Secularization and Social Integration*, Leuven University Press.